میکرو فیلم تهیه شد

آفت زدائی شد
تاریخ ۲۷/۱/۱۲

۱۰ /۶/ ۱۳۸۲

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب کبری (۷۶)

مصنف میر سید شریف جرجانی

مؤلف

خطی نسخ ۱۲ سطر

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۲۲

جزء کتب نحو .... شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۳۲۸۹ شماره قبض

واقف اهدائی کاظم مدیر شانه‌چی تاریخ وقف اهداء ۱۳۴۱/۸/۲۲

طول ۱۷ عرض ۱۰ شماره صفحات

۴۲

شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا کر ان صورت

حاصله اکر صورة نسبة چیزی بچیزی است یا بایجاب

چنانکه کویی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه

کویی زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق

خوانند واکران صورت حاصله

نوع تقدیم تصدیق کر تعریف با

نسبت مجهول است که تعریف تصدیق وجود

ی و تعریف و تصور بعد می و ظاهر ستکه و

چون بعد ... صورت نسبة مذکوره

نیست انرا تصور خوانند پس علم که عبارت

از ادراکست منحصر شد در تصور و تصدیق

فصل بعد ازین معلوم شود که نسبة چیزی

بیخبر خواه بایجاب وخواه بسلب برسه

وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال
تعریف قضیه حملیه نسبت دادن شئی است

مذکور که زید نویسنده است یا نیست دوم اتصا
تعریف قضیه متصله

لی چنانکه کویی که اکر افتاب برامده باشد روز

باشد یا کویی نیست چنین که اکر افتاب برامده باشد

شب باشد سیم انفصالی چنانکه کویی این
تعریف قضیه منفصله تنافی نسبتین است

عدد یا زوج باشد یا فرد یا کویی نیست چنین

که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادر

اک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجا

ب یا بسلب تصدیق باشد و انرا نیز حکم خوانند و ا

دراک ما ورای اینها تصور باشد و چون تصدیق

ادراک نسبت چیزی بچیزیست بایجاب یا بسلب

ناچار باشد اورا از سه تصور یکی تصور منسوب

الیه که انرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب

به که انرا محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین

که انرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق

بانکه زید قائم است ناچار او را است باشد از ت

زید که محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم

به است و از تصور نسبت که میان زید و قایم است که ان

نسبت حکمیه است تا بعد از ان ادراک ان نسبت

بوجه ایجاب یا بسلب حاصل شود پس هر تصدیق

موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور

محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام

ازین تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جزء

تصدیق نیست **فصل** بدانکه تصور بر دو
قسمست یکی آنکه در حصول وی احتیاج
[نبا]شد بنظری و فکری چون تصور حرارت و
برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این
قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند
دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری
و فکری چون تصور روح و ملک و جن
و مانند آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوا
نند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسمست یکی
ضروری که محتاج بنظری و فکری نباشد چون
تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم
است و مانند آن **دوم** نظری که در حصول وی

احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق
بانکه صانع موجود است و عالم حادث است
و غیر آن **فصل** تصور نظری را از تصور
ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری
حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و فکر عبارت
است از ترتیب تصورات یا ترتیب تصدیقات
حاصله که بر وی ادا کند بحصول تصوری
یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه
تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گویی
حیوان ناطق اینجا تصور انسان که موجود
نبوده باشد حاصل شود و همچنانکه تصدیق
بانکه عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث

حادث است از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث
است حاصل شود فصل بدانکه امتیاز آدمی
از دیگر حیوانات بانست که وی مجهولات را از
معلومات بطریق نظر حاصل می تواند کرد بخلاف
سایر حیوانات پس بر همه کس لازمست که طریق
نظر و صحت و فساد انرا بشناسد چون خواهد
که مجهولی تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری
یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند
کرد مگر کسانی که من عند الله مؤید باشند
بنفوس قدسیه که ایشان در دانستن چیزها
احتیاج بنظری نباشد فصل بدانکه در عرف
علماء این فن آن تصورات مرتبه را که موصل شد

بتصور دیگر معرف و قول شارح خوانند و آن
تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق
دیگر ان را حجة و دلیل خوانند پس مقصود
درین فن دانستن معرف و حجة است و
و شك نیست که معرف و حجة فی الحقیقه
معانی نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی
حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجة حدوث
عالم معانی قضایای مذکور است نه الفاظ
آن و صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ
نیست لکن چون تفهیم و تفهم معانی باعتبار
الفاظ و عبارات است ازین واجب شد
بروی که نظر کند در الفاظ باعتبار دلالت او

برسبیل فصل دلالت بودن شیء است بحیثیتی
که لازم آید از علم باو علم بشیء دیکر حاصل وان
شیء اول را دال کویند وثانی را مدلول ووضع
تخصیص شیء بشیء ایست بروجه که از علم
بشیء اول حاصل شود علم بشیء دیکر علم بوضع پس
سببی است از اسباب دلالت واقسام دلالت
بحکم استقرا سه است اول دلالت وضعیه که
وضع را دران مدخل باشد وان در الفاظ باشد
جون دلالت لفظ زید بر ذات زید ودر غیر
الفاظ نیز باشد جون دلالت خطوط وعقود
واشارات ونصب معانی که ازیشان مفهوم
کردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل

وان نیز در الفاظ باشد جون دلالت لفظ دیز
مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ ودر
غیر الفاظ باشد جون دلالت مصنوع بر صانع
سیم دلالت طبیعیه که بمقتضای طبع باشد
واین در الفاظ یافت شود جون دلالت اح
اح بر درد سینه ودر غیر الفاظ نیز باشد
جون دلالت سرعت نبض بر تب فصل
انچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه
زیرا که افاده واستفاده معانی در معتاد این
طریقه است واین دلالت منحصر است در مطابقه
وتضمن والتزام مطابقه دلالت لفظ است بر تمام
معنی موضوع له خود ازین جهت که تمام معنی

موضوع له اوست همچون دلالت لفظ انسان بر معنی
حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء
معنی موضوع له خود از آن جهت که جزء معنی
موضوع له اوست چون دلالت انسان بر
معنی حیوان تنها و بر ناطق تنها و التزام دلالت
لفظ است بر معنی خارج موضوع له خود از آن جهت
که خارج موضوع له اوست چون دلالت لفظ
انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت فصل
پوشیده نیست که لفظ بر موضوع له خود مجرد
وضع دلالت کند و بر جزء موضوع له خود دیگر
دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم
جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج

معنی موضوع له خود محتاج باشد بلزوم
آن خارج مر موضوع له خود را در ذهن یا معنی
که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه که موضوع له
در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل
شود که اگر اینچنین نباشد دلالت لفظ بر وی
دلالت دایمی کلی نباشد و پیش اصحاب این فن
دلالت کلی دایمی معتبر است و اما پیش علماء
اصول و بیان دلالت فی الجمله کافیست پس
لزوم عقلی پیش ایشان شرط نیست بلکه لزوم
فی الجمله نیز مفید است فصل هرگاه که
موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی
باشد بیجا دلالت مطابقه باشد بی تضمن

والتزام لکن دلالت تضمن والتزام بی مطابقه
صورت نبندد زیرا که ایشان تابع وضع اند
واگر موضوع له بسیط را لازم ذهنی بود انجا دلالت
التزام باشد بی تضمن وچون موضوع له لفظ
مرکب باشد واورا لازم ذهنی نباشد انجا دلالت
تضمن باشد بی التزام فصل لفظ را چون
در موضوع له خود استعمال کنند اورا حقیقت
خوانند و چون در جزء موضوع له خود یا
خارج موضوع له خود استعمال کنند اورا مجاز
خوانند وانجا احتیاج بقرینه باشد
فصل لفظ چون یک موضوع له بیش ندارد
انرا مفرد خوانند واگر زیاده باشد مشترک

خوانند ودر معنی احتیاج بقرینه باشد
چون لفظ عین واگر دو لفظ از برای یک معنی
موضوع باشد انرا مترادف گویند چون انسان
وبشر واگر هر یک را موضوع له باشد انرا متباین
خوانند چون انسان وفرس فصل
لفظ دال بر معنی بمطابقه بر دو قسمست مرکب
ومفرد مرکب انست که جزء وی دلالت کند بر جزء
معنی مقصود وی ودلالتش مقصود بود چون
رامی الحجارة ومفرد انست که اینچنین نباشد و
واین بر چهار قسمست یکی انکه جزء ندارد
چون همزهٔ استفهام دوم انکه جزء دارد لیکن
آن جزء وی اصلا دلالت بر معنی ندارد چون زید

سیم انکه جزء دارد وان جزء دلالت بر معنی
دارد لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد
چون عبد الله در حالت علمیت چهارم انکه
جزء دارد وان جزء دلالت بر جزء معنی مقصود
دارد لیکن ان دلالت مقصود نباشد چون
حیوان ناطق که علم شخص انسان باشد فصل
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم وکلمه وادات زیرا
که اگر معنی لفظ مفرد تمام نیست یعنی صلاحیت
ندارد که محکوم علیه باشد یا محکوم به واقع
شود اورا در فن ادات گویند ودر نحو
حرف خوانند واگر معنی وی تمام است خالی
ازان نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه

واقع شود یانه واگر صلاحیت ندارد انرا کلمه خوانند
ودر نحو فعل خوانند واگر صلاحیت دارد انرا
اسم گویند فصل لفظ مرکب بر دو قسمست
تام وغیر تام تام انست که بروی سکوت صحیح باشد
یعنی متکلم چون بران سکوت کند مخاطب را دروی
انتظاری نباشد آن چنان انتظاری که محکوم علیه
باشد بی محکوم به یا محکوم به باشد بی محکوم علیه
ومرکب تام اگر انست که فی نفسه محتمل صدق وکذب باشد
انرا خبر وقضیه خوانند واین عمده است در باب تصدیقات
واگر محتمل نباشد انرا انشا خوانند خواه دلالت
کند بالذات بر طلب فعل چون امر ونهی واستفهام
وخواه دلالت کند چون تمنی وترجی ونداو تعجب وما

مرکب آنست
کند بر جزء معنی
مقصود بود

شد آن و این قسم یعنی انشاء در محاورات معتبرست
ایضا **وغیر تام است** که بروی سکوت صحیح نباشد
و این منقسم میشود به ترکیب تقییدی که در وی
جزو ثانی قید جزو اول باشد خواه باضافه و خواه به
صفت چون غلام زید و چون حیوان ناطق و این هم داخلست در باب تصورات
و به ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر
فصل ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک
معانی مرکبات غیر تام و تام انشائیه همه تصور باشد
و ادراک معانی خبریه و قضیه تصدیق باشد و اینست
مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقامست
چون تصدیق موقوفست بر تصورات جهت آن
تصورات را مقدم داشتیم **فصل** هرچه در ذهن

متصور شود اگر نفس تصور وی مانع باشد از
وقوع شرکت میان کثیرین آنرا جزوی حقیقی خوانند
چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد — ذات
از وقوع شرکت میان کثیرین آنرا کلی خوانند چون — مفهوم
انسان و هر یکی از آن کثیرین را افراد آن کلی و جزوی
اضافی خوانند و جزوی اضافی شاید که جزوی حقیقی
باشد چون زید نسبت با انسان و شاید که کلی باشد
فی نفسه لیکن جزوی اضافی کلی دیگر باشد چون
انسان قیاس بحیوان **فصل** کلی را چون
قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا عین یا تمام
حقیقت افراد خود باشد یا جزو حقیقت افراد
خود باشد یا خارج حقیقت افراد خود باشد

اکر تمام حقیقت افراد خود باشد آن را نوع

خوانند چون انسان که تمام ماهیت زید و

عمرو و بکر و خالد است و ایشان را از یکدیکر امتیاز

نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت

و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون حقیقی

متفقة

نوع تمام ماهیت افراد باشد پس افراد وی متفقة

الحقیقة باشد پس هرکاه که از فرد وی یا از افراد

بما هو سوال کنند آن نوع در جواب مقول شود

پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة

در جواب ما هو مثلا هرکاه کویند ما زید و ما زید

و عمرو و بکر جواب انسان باشد و انکه جزء حقیقت

افراد خود باشد از ذاتی خوانند ...

جنس و فصل است زیرا که آن جزء حقیقت افراد

اکر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت

دیکر آن را جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست

که میان آن و حقیقت هیچ جزء مشترک خارج

از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک است

میان حقیقت فرس زیرا که حقیقت انسان

و فرس با یکدیکر شریک اند در ذاتیات بسیار چون

جوهر و قابل ابعاد و نامی و حساس و متحرک

بالاراده و حیوان عبارت ازین

مجموع است و چون جنس تمام مشترکست میان

امور مختلفة الحقیقة پس هرکاه که از آن امور

مختلفة الحقایق بما هو سوال کنند جنس در

جواب مقول شود مثلاً هرگاه که از انسان و فرس
بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد نیز اگر سؤال
ح از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان
است و اگر از انسان سؤال کنند تنها سؤال از
تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان در جواب
نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از بر جا معلوم
شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة
الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقة
یعنی همچنین میشود
را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی
همچون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم
نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است
و فوق جسم مطلق جوهر است و آن جنس

الجنس وهو ... عن الماهية ... تشارك الكل ... ومن كل ما ... بالنسبة الى الانسان ... ان كان الجعل ... ما نشأ

که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس
واقع شود او را جنس قریب خوانند چون حیوان
که هر چه با انسان در حیوانیت مشارکت جویند
او را با انسان در سؤال جمع کنند جواب حیوان
باشد و اگر ~~از جواب~~ جمیع مشارکات واقع نشود
او را جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است
میان انسان و نباتات و حیوانات لکنه
در جواب سؤال از انسان با نباتات مقول
میشود و در جواب سؤال از انسان با الحیوانات
مقول نمیشود و هر جنس که جواب از جمیع
مشارکات در وی دو باشد بعید بیک مرتبه
باشد چون جسم نامی و اگر جواب از هم بسته باشد

زیرا حیوان و شجر ما هم جسم مطلق

جسم مطلق

بعید بدو رتبه باشد چون جوهر علی هذا القیاس
و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در
مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند
چون حیوان درین مثال مذکور و آنچه میان جنس
عالی و جنس سافل باشد آن را جنس متوسط خوانند
چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال اینست
بیان آن جزء که تمام مشترک است و اگر جزء حقیقت
افراد تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند
زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری
خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که
مخصوص است بحقیقت افراد انسانی پس این
حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل

قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی تمیز کند حقیقت را از بعضی ماهیات
چون حساس و این را فصل بعید خوانند و با
بحد فصل ممیز نیست جوهری لیس او کلی باشد
که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول بود آنکه
نوع را معنی دیگر هست که آن را نوع اضافی خوانند
و آن ماهیتیست که جنس مقول شود بر وی و بر ما
هیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول
می شود بر وی و بر فرس مثلا حیوان در جواب ما
هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه
گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی
جسم نامیست و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق

مطلق است وجسم که نوع اضافی جوهرست واما آن
کلی از حقیقت افراد خود خارج است اگر مخصوص
بیک حقیقت باشد از اخاصه خاصه خوانند
واو حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او
کلی باشد که مقول شود در جواب ای شی هو فی عرضه
جون ضاحک نسبت بانسان واگر مشترک
باشد میان دو حقیقت یا بیشتر از اعرض عام خوا
نند جون ماشی که مشی کست میان حیوانات
پس کلیات منحصر شود در پنج جیز نوع جنس
فصل وخاصه وعرض عام فصل معرف
بر جهار قسمست اول حد تام وان مرکب باشد
از جنس قریب وفصل قریب جون حیوان ناطق

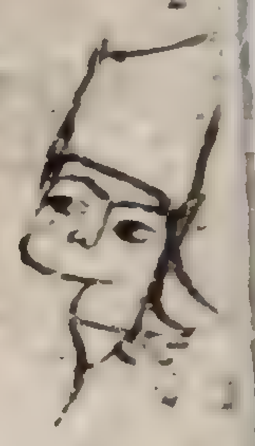

در تعریف انسان دوم حد ناقص وان مرکب باشد
از جنس بعید وفصل قریب جون جسم نامی ناطق یا جسم
ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام
واین مرکب باشد از جنس قریب وخاصه جون حیوان
ضاحک در تعریف انسان جهارم رسم ناقص و
ان مرکب باشد از جنس بعید وخاصه جون جسم نامی
ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف
انسان وشاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام
وخاصه جون موجود ضاحک در تعریف انسان و
پیش اهل اصول وعربیت معرف را با جمیع اقسام
حد خوانند فصل استعمال الفاظ مجازی والفاظ
مشترک در تعریف جایز نباشد مگر وقتی که قرینه واضح

صحه باشد فصل بدانکه دانستن حقایق اشیاء
موجوده چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن
میان اجناس و فصول آن حقایق و میان اعراض
عامه و خواص آنها در غایت اشکالست اما دانستن
مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس
و اعراض عامه و میان فصول و خواص آنها آسا
نست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف
و معرب و منصرف و مانند این فصل چون ٢٤
فارغ شدیم از مباحث تصورات پس شروع کنیم د
ر مباحث تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات
نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل
بتصور که آن قول شارحست باقسام خود و دیگری

بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود پس
در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی
قیاس و استقرا و تمثیل
است ح بیان موصل بتصدیق که آن حجت باقسام خود و د
یگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب شود پس ناچارست
که مباحث قضایا مقدم باشد پس میگوییم که قضیه
قولیست که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قایل وی
و قضیه بحسب معنی مرکب باشد از چهار چیز محکو
م علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم یا ایجابی
و سلبی و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت
شک ظاهر می شود که آنجا نسبت حکمیه است
زیرا که شک در وی است و لیکن حکم نیست
فصل قضیه بر سه قسمست حملیه و شرطیه

متصله و شرطیهٔ منفصله زیرا که محکوم علیه و
محکوم به در قضیه اگر مفرد باشند یا در حکم مفرد باشند
آن قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه چون زید قایم
است و خواه سالبه یعنی زید قایم نیست و اگر محکوم
علیه و محکوم به در قضیه مفرد یا در حکم مفرد نباشند
ان قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال
است آن قضیه را شرطیهٔ متصله خوانند خواه
موجبه چنانکه گویی که اگر آفتاب برآمده باشد روز
باشد و خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که اگر
آفتاب طالع باشد شب موجود باشد
و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیهٔ منفصله
خوانند خواه موجبه چنانکه گویی این عدد یا زوج با

باشد یا فرد خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین
که این عدد یا زوج باشد یا مرکب باشد از دو واحد
فصل اطلاق حملیه و متصله و منفصله
در موجبات ظاهر است و بر سالبه بواسطه منا
سبت است یا موجبات در ~~ان~~ **فصل** محکوم علیه
را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به
~~محمول را و نسبت که میان موضوع و محمول است انرا~~
~~نسبت حکمیه خوانند~~ و ان لفظ که دلالت کند بر حکم
و نسبت حکمیه معا ان را رابط خوانند چون لفظ هو
که در زید هو قائم است و لفظ است که در زید قائم
است و حرکت کسی که در زید دبیر و چنین و ا
فقست و فی الجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان محمول

و موضوع آن را ایطا

و موضوع آن را اینطور خواسته‌اند و در قضیه شرطیه
محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی
فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی
باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده
است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس یا
کمیت افراد ذکر کرده است آن را قضیه مهمله خوانند چون
انسان نویسنده است و انسان نویسنده نیست
و اگر بیان کمیت افراد کرده‌اند آن قضیه محصوره
خوانند و این چهار قسم است موجبه کلیه و سالبه
کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه **فصل**
قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله
در قوه محصوره جزئیه است پس قضایای معتبره

در علوم محصورات اربع است **فصل**
حرف سلب چون در قضیه جزء قضیه را معدوله
خوانند چون زید نانویسنده است و اگر جزء
نشود آن را محصله خوانند چون نیست زید
نویسنده **فصل** نسبت محمول به موضوع
خواه سلبی و خواه ایجابی شاید که ضروری باشد
یعنی مستحیل الانفکاک باشد و آن قضیه را
ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة
و لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که
بی سلب ضرورت باشد از هر دو طرف او را ممکنه
خاصه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان و لا شیء من الانسان بکاتب و موجبه

وساله را معنی یکیست یعنی بثبوت کتابت و
بسلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست
یا آن یک طرفه که آن طرف مخالف حکمست وانرا ممکنه
عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام
یعنی بسلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون
لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت
کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که بد
وام باشد یعنی همیشگی باعتبار ضرورت وانرا
دائمه خوانند چون کل فلک متحرک دائما و شاید که با
الفعل باشد یعنی فی الجمله وانرا مطلقه عامه خوانند
ای باحد الازمنة الثلاثة
چون انسان کاتبست بالفعل فصل عکس
قضیه آن باشد که محمول را موضوع سازی و
بلیه صح

وموضوع را محمول کنی وجهی که ایجاب وسلب وصدق وکذب
اصل محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه
منعکس شود مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق
شود بعض الحیوان انسان صادق شود وهمچنین
موجبه جزئیه بموجبه جزئیه منعکس میشود مثلا
چون بعض الحیوان انسان صادق شود و بعض الا
نسان حیوان صادق باشد زیرا که موضوع ومحمول
ملاقات
باهم متلاقی شده اند در فرد موضوع و شاید که محمول
اعم باشد پس در عکس کلی صادق نباشد وسالبه کلیه
بضرورت
کنفسها منعکس شود چون ضروری باشد مثلا هر
جا که لا شیء من الانسان بحجر صادق شود لا شیء
من الحجر بانسان صادق شود وسالبه جزئیه عکس

نخواهد بود الا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق
است و در عکس این لیس بعض الانسان بحیوان صادق
نیست **فصل** نقیض قضیه قضیه دیگر
باشد که با وی در سلب و ایجاب مخالف باشد یعنی
که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری کند
پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض
کل انسان حیوان — بعض الانسان لیس بحیوان
سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد **فصل**
بعض الانسان حیوان
قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال را
ای شرطیه
اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه
ان یستحیل الانفکاک
باشد اگر اتصال یا سلب ضروری نباشد و قضیه
لیس ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق
منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود
و عدم باشد چون این عدد یا زوج باشد یا فرد

کذب ح
ذاته مستلزم
باشد ح

در وجود و در عدم
یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع
نشوند یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در
وجود است و بس چنانکه گویی این چیز یا حجر است
یا شجر یعنی هر دو با هم مجتمع نشوند لکن ارتفاع
شاید یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم
باشد و بس چنانکه زید در دریا است یا غرق نشود
یعنی هر دو مرتفع نشوند لکن اجتماع شاید
فصل تناقض و عکس در شرطیات
بر قیاس حملیات معلوم شود **فصل**
حجت بر سه قسمست یکی قیاس که او را استدلال
بحال کلی بر حال جزوی چنانکه گویی کل انسان حیوان
و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس لهذا

الشمس
بعضی
لیس
طالعة
قد یکون
موجودا

لا لکردی بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی
وی که انسان است **دوم** استقرا که بعضی اسند
لالست بحال جزء یا بر حال کلی چنانکه گویی که
هر یکی از انسان و طیور و بهایم فک تحتانی
اسفل را می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان
چنین باشند پس استدلال کردی بحال جزئیات
حیوان که انسان و طیور و بهایم اند بر حال
حیوان که کلی ایشانست **سیم** تمثیل و آن
استدلالست بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنا
نکه گویی نبیذ حرامست بنابر آنکه خمر [illegible]
و هر دو جزئی مسکرند **فصل** استقراء
و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس مفید یقین

فک ح
انواع ح
نبیذ ح
مسکرند ح

۱۹

باشد پس خمسه در باب تحصیل تصدیقات قیا
س است و آن عبارتست از قولی مولف از قضایا که
(یعنی مرکب)
لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گویی عالم
متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس
عالم حادث است و قیاس بر دو قسمست **یکی**
[illegible] که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور
نباشد چنانکه مذکور شد **دوم** استثنائی
که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور شده باشد
چنانکه گویی اگر این آدمی باشد حیوان باشد لکن
آدمیست پس حیوان باشد لکن حیوان نیست
پس آدمی نباشد **فصل** قیاس اقترانی
حملی باشد یعنی مقدمات حملیات محض باشد یا

از قول
اقترانی
فی الصغری والکبری
حروف ح
او محض

حملی باشد وقسم اول ظاهرتر است پس بروی
اقتصار کنیم واین بر چهار نوع است نیز اگر نسبت
میان موضوع ومحمول چون مجهول باشد احتیاج
افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت باشد
تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع ومحمول معلوم
شود واین را حد وسط خوانند وآنکه موضوع
مطلوب است اصغر خوانند ومحمول را اکبر خوانند
وحد وسط اگر محمول شود صغری را وموضوع
اگر این شکل اول خوانند واگر عکس این باشد
این را شکل رابع خوانند واگر محمول شود هر دو
نحو کل انسان حیوان وکل ناطق انسان
این را شکل ثانی خوانند واگر موضوع شود هر دو
با شکل ثالث خوانند فصل

شرط انست که صغری وی یعنی قضیه که مشتمل
بر اصغر است موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج
شود وکبری وی یعنی قضیه که مشتمل
بر اکبر کلیه باشد تا حکم از وسط متعدی با
صغر شود یقین پس صغرای شکل اول موجبه
کل انسان حیوان وکل حیوان جسم نتیجه کل انسان جسم
باشد وکبرای وی کلیه باشد وضروب منتجه
وی منحصر بر چهار قسم است اول موجبتین
کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد ثانی موجبه
جزئیه صغرا با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه
بعض الحیوان انسان وکل انسان ناطق نتیجه بعض الحیوان ناطق
جزئیه باشد ثالث موجبه کلیه صغری
با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه باشد رابع
موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه

سالبهٔ جزئیه باشد پس شکل اول نتیج
محصورات اربع است و شکل ثانی را شرط
اینست که مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب
ای صغری و کبری
و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه
و کبری وی کلیه باشد و ضروب این شکل نیز چهار
است اول موجبهٔ کلیهٔ صغری و سالبهٔ کلیه
کبری نتیجهٔ سالبه کلیه باشد چنانکه گوییم همه
ج ب است و هیچ ا ب نیست پس هیچ
ا ج نیست دوم عکس این چنانکه هیچ ج
ب نیست و همه ا ب است پس هیچ ج ا
نیست سیم موجبهٔ جزئیهٔ صغری و سالبه
کلیه کبری نتیجهٔ سالبهٔ جزئیه باشد چنانکه

گوییم بعض ج ب است و هیچ ا ب نیست پس
بعض ج ا نیست چهارم سالبه جزئیه صغری
و موجبه کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد
چنانکه گوییم بعض ج ب نیست و همه ا ب است
پس بعض ج ا نیست پس نتیجهٔ شکل ثانی نیست الا
سالبهٔ کلیه یا جزئیه و شرط شکل ثالث اینست که
صغری وی موجبه باشد و یکی از این مقدمتین
وی کلیه باشد و ضروب منتج وی شش است سه
منتج ایجابی و سه سلبی است اول موجبتین کلیتین چنا
نکه همه ب ج است و همه ب ا است دوم
صغری موجبهٔ جزئیه و کبری موجبهٔ کلیه چنانکه
بعض ب ج است و همه ب ا است سیم صغری موجبه

کلیة و کبری موجبة جزئیة چنانکه گویی هر ب
ج است و بعض ب است نتیجه این هر سه ضرب
آنست که بعض ج است و این سه که منتج سلب
جزئی است اول موجبة کلیة صغری و
سالبة کلیة کبری چنانکه گویی هر ب ج است
و هیچ ا ب نیست دوم موجبة جزئیة صغری و
سالبة کلیة کبری چنانکه بعض ب ج است و هیچ ا ز ب
نیست سیم موجبة کلیة صغری و سالبة جزئیة
کبری چنانکه هر ب ج است و بعض ب ا نیست
نتیجة این هر سه ضرب آنست که بعض ج ا نیست
و شکل رابع بعید است پس ازین یاد نکردیم و
اما قیاس استثنائی بر دو قسمست یکی اتصالی

و دوم [illegible] اما اتصالی آنست که مرکب باشد
از متصله و حملیه یا وضع مقدم یعنی اثبات مقدم
و از آن نتیجه وضع تالی آید چنانکه گویی اگر این جسم
انسان باشد حیوان است لکن او انسانست پس
او حیوانست یا مرکب باشد از متصله و حملیه و
رفع تالی و از آن نتیجه رفع مقدم است چنانکه گویی
در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او ا[illegible]
نیست اما انفصالی مرکب باشد از منفصله حقیقیه
و وضع احد الجزئین و از آن نتیجه رفع آن جزء دیگر
باشد یا از رفع احد الجزئین و از آن نتیجه وضع جزء دیگر
باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گویی
این عدد یا زوج باشد یا فرد لکن زوج است پس

بود نباشند لکن بود اینست پس ... باشند

لکن بود نباشند پس نقیض ... لکن ... ست

پس بود باشند یا ترکیب شد از منفصله مانعة

الجمع ... احد الجزئین و از این نتیجه رفع جزو

دیگر باشد پس این نتیجه درست چنانکه گوئیم

این جسم یا شجر است یا حجر لکن شجر است پس حجر

نباشد لکن حجر است پس شجر نباشد یا ترکیب

شد از منفصله مانعة الخلو با رفع احد جزئین و

از این نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس نتیجه

درست شد چنانکه گوئیم این جسم یا لا شجر است یا

لا حجر لکن شجر است پس لا حجر است یا لکن حجر

است پس لا شجر باشد تمت الکتاب

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش